



## خاطرات کریم سنجابی

### از انحلال مجلس هفدهم تا کودتای ۲۸ مرداد



اشاره: با انتخاب شدن حسین مکی به عنوان ناظر مجلس در بانک ملی برای بررسی موضوع انتشار اسکناس بی پشتوانه در دولت دکتر مصدق بحث انحلال مجلس از سوی مصدق با جدیت مطرح و دنبال می‌شود. این امر با مخالفت دوستان و اعضای دولت دکتر مصدق روبرو می‌شود ولی با اصرار مصدق این اتفاق می‌افتد و مجلس هفدهم منحل می‌شود، این امر لطمه فراوانی به دولت و نهضت ملی شدن نفت وارد می‌کند. دکتر سنجابی در این زمینه و درباره کودتای ۲۸ مرداد می‌نویسد:

همین که مکی انتخاب شد در همان روز که روز پنجشنبه‌ای بود بنده نیم بعد از ظهر که از مجلس بیرون آمدم مستقیماً رفتم به دیدن مصدق. او را در حال عصبانیت و آشفتگی مطلق دیدم. به من گفت: آقا! ما باید این مجلس را ببندیم. گفتم چطور ببندیم؟ گفت: این مجلس مخالف ما است و نمی‌گذارد که ما کار بکنیم، ما آن را بایستی با رأی عامه ببندیم. بنده گفتم: جناب دکتر من با این نظر مخالف هستم. شما امروز از جهت انتخاب آقای مکی ناراحت هستید و ایرادات تا حد زیادی متوجه خود جنابعالی است. چون اگر شما به ما گفته بودید که این یک موضوع حساس سیاسی است ما در انتخابات هیئت رئیسه که تمام اعضاء آن را برده بودیم انتخاب نماینده بانک هم کار آسانی بود. ما به جای که به مثلاً می‌آمدیم نریمان را یا حسینی را نامزد می‌کردیم و محققاً صف‌آرایی درست هم می‌کردیم و می‌بردیم. متأسفانه جنابعالی در این باره به بنده چیزی نگفتید شاید به رفقای دیگر هم نفرموده بودید. به هر حال اگر اجازه می‌فرمائید بنده شب فکر می‌کنم و جنابعالی هم بعد از ظهر امروز با رفقای دیگر که خدمتتان می‌آیند مشورت بکنید من فردا صبح دوباره می‌آیم و نظریات خودم را عرض می‌کنم. گفت: فردا صبح زود اول وقت بیائید. فردا ما اعضای فراکسیون همه در منزل اصغر پارسا در کرج مهمان بودیم. بنده صبح اول وقت منزل مصدق رفتم. خیلی میل دارم این مطالب را با دقت بیان کنم.

#### ○ تنها می‌کنم.

○ بله رفتم آنجا و تنها خدمت ایشان رسیدم و گفتم: جناب دکتر! من فکرها را کردم و در این موضوع با دلیل می‌خواهم خدمتتان صحبت کنم. من با بستن مجلس مخالفم و دلایلم را هم مفصلاً خدمتتان عرض می‌کنم. گفتم: هر حکومت را معمولاً سه قدرت حفظ می‌کند. اول قدرت زور است، دیگر افکار عمومی مردم است و سوم هم قدرت قانونی است. اما زور که نیروی نظامی باشد متأسفانه شما ندارید و ارتش با شما نیست. اینها اکثراً با شاه هستند. اما افکار عمومی را شما دارید ولی افکار عمومی امروز با افکار عمومی دو سال پیش تفاوت دارد. این افکار عمومی زیاد مورد استفاده قرار گرفته و خیلی خسارت و آسیب بر آن وارد آمده است. اختلافات در میان ما افتاده، دو سه سال بیشتر است که مسئله نفت حل نشده، بین شما و شاه اختلاف بروز کرده، توده‌ایها نیرو و قدرت گرفته‌اند همه اینها باعث تشویش مردم شده است. با وجود این شما باز اکثریت افکار مردم را دارید. افکار عمومی و هیجان عمومی برای بر سر کار آوردن حکومت بسیار مؤثر است ولی برای مراقبت و نگاهداری مستمر آن زیاد مؤثر و کارآمد نیست. حالا اگر قدرت را کنار بگذاریم و افکار عمومی را هم فعلاً کنار بگذاریم می‌ماند قدرت قانونی. قدرت قانونی برای آوردن حکومت و حفظ آن در نظام مشروطیت از دو عنصر مرکب است. یکی مجلس و دیگری شاه. اما شاه با شما مخالف است. بنابراین تنها مجلس می‌ماند، شما در این مجلس اکنون اکثریت دارید خودتان مکرر گفته‌اید، اگر فقط یک رأی اضافه بر نصف داشته باشید بر سر کار و خدمت می‌مانید من به شما قول می‌دهم از این هشتاد نفر لااقل شما پنجاه رأی دارید. گفت: شما از کجا می‌دانید؟ گفتم دلیل ریاضی ندارم ولی با شناسایی که من از وکلای مجلس دارم شما اکثریت کافی دارید. گفت: نخیر، آقا! این مجلس ما را خواهد زد. گفتم: آقای دکتر! شما الان تحت استیضاح هستید بگذارید امثال زهری و بقایی که مردم آنها را شناخته‌اند استیضاح بکنند مسلماً اکثریت مجلس به شما رأی اعتماد خواهد داد از آن پس تعطیلات تابستانی مجلس برای دو سه ماهی پیش می‌آید. ما که اکثریت هستیم می‌توانیم به عناوینی تعطیلات را یک ماه دو ماه یا بیشتر کش بدهیم و به مجلس نرویم. دو سه ماهی که بگذرد دوره قانونی عمر این مجلس به پایان می‌رسد آنوقت تمام آن وکلای مجلس که امروزه با شما باطناً مخالف هستند می‌آیند و روی زانوی شما می‌افتند برای

اینکه بتوانند دوباره انتخاب بشوند. شما مجلس را ببندید که به ضرر شما است. بعد گفتم: آقا! من یک عرض اضافی دارم. اگر شما مجلس را ببندید در غیاب آن ممکن است با دو وضع مواجه بشوید. یکی اینکه فرمان عزل شما از طرف شاه صادر بشود دیگر اینکه با یک کودتا مواجه بشوید آن وقت چه می‌کنید؟ گفت: شاه فرمان عزل را نمی‌تواند بدهد و بر فرض هم بدهد ما به او گوش نمی‌دهیم. اما امکان کودتا قدرت حکومت در دست ما است و خودمان از آن جلوگیری می‌کنیم.

○ مطابق با قانون اساسی ما در غیاب مجلسین شاه حق صدور فرمان عزل نخست‌وزیر را دارد، مگر اینطور نیست؟  
○ دارد.

#### ○ چطور دکتر مصدق متوجه این موضوع نبود؟

○ مصدق می‌گفت که چون مجلس به من رأی داده و چون ملت پشتیبان من است و در سی تیر سال پیش با قیام مردم بر سر کار آمده‌ام شاه نمی‌تواند فرمان عزل بدهد. خلاصه ایشان از بحث طولانی من ناراحت شد و من خدمت ایشان عرض کردم شما هر کاری بکنید ما از پشتیبانی شما دست نمی‌کشیم ولی در مقابل وجدانم خود را مسئول دیدم که آنچه را مفید به حال مملکت و شما می‌دانم خدمتتان عرض کنم و دیگر عرضی ندارم مرحمت زیاد. از آنجا رفتم به مهمانی کرج منزل اصغر پارسا، رفقای دیگر فراکسیون همه بودند. ناهار خوردند گفتیم بخوریم که این نهار وداع است برای اینکه دکتر مصدق اعلام رفراندم کرده بودند و بعد نیز آن رفراندم انجام گرفت و ایشان اکثریت قاطع آرا مردم را به دست آوردند و مجلس را بستند. اندک مدتی پس از رفراندم یک شب در حدود نیم ساعت بعد از نیمه شب بود که منزل ما زنگ زد. تلفن را برداشتم یکی از افراد خانواده ما که افسر است، تلفن کرد و گفت: شما چرا منزل مانده‌اید؟ گفتم: موضوع چیست؟ گفت: امشب کودتا صورت می‌گیرد.

#### ○ تاریخ آن شب یادتان هست آقای دکتر؟

○ شب روز ۲۴ مرداد بود.

#### ○ شب قبل از کودتا.

○ شب کودتا، درست همان شب. بعد گفتم: همین الان هم صدای خودروها و صدای تانک‌ها می‌آید که از خیابان دارند عبور می‌کنند، شما منزل نمانید. بنده فوراً گوشی را برداشتم که به دکتر مصدق تلفن کنم دیدم تلفن معمولی ایشان کار نمی‌کند. تلفن خصوصی دیگری داشت که نمرد آن را هم به ما داده بود. آن شماره را گرفتم و تلفن کردم. دکتر مصدق گفت: بله این آقایان آمدند و یک حکمی برای ما آوردند و کارهایی کرده‌اند شما فردا صبح اول وقت اینجا بیایید که ببینیم چکار باید بکنیم.



○ گذشته از آن اجازه میتینگ به طرفداران دکتر مصدق در صبح داده شد که می‌دانید صبح ۳۰ تیر در آن آفتاب سوزان تهران واقعاً خیلی سخت بود مردم را نگاه داشتن، اما اجازه بعد از ظهر به حزب توده داده شد و این خیلی به صف‌آرایی‌ها کمک کرد.

○ بله، سر همین موضوع هم بود که مرحوم خلیل ملکی آن روز پیش مصدق اعتراض کرد و ایشان هم آن جواب‌ها را دادند. چند روز بعد از آن قضیه جریان کودتای نافرمان نصیری پیش آمد و روز بعد از آن که شاه به بغداد گریخته بود آن میتینگ و تظاهر در میدان بهارستان صورت گرفت و مرحوم دکتر فاطمی که از همه ضربت خورده‌تر و ناراحت‌تر بود آن سخنرانی شدید را علیه دربار و شخص شاه کرد.

○ این حقیقت دارد که به خانم دکتر فاطمی تجاوز شده بود؟

○ باور نمی‌کنم.

○ ولی آنها را کتک زده بودند. شنیدم با آنها بدرفتاری کردند.

○ بله، به آنها بدرفتاری و بی‌احترامی زیاد کرده بودند. به هر حال دکتر فاطمی را آن روز من خیلی عصبانی و ناراحت دیدم خدمت دکتر مصدق هم بنده روز بعد از میتینگ گفتم این حرف‌هایی که آقای دکتر فاطمی زد اگر از نمایندگان مجلس می‌زد بهتر بود. ایشان وزیر خارجه دولت هستند و حرفی که ایشان می‌گویند مثل حرف دولت است و صلاح نبود که او این حرف‌ها را بزند. گفت: آقا آن درد دل شخصی و خصوصی خودش بود. دکتر شایگان هم حرف‌هایی زدند که...

○ متاع تهران به بغداد رفت؟

○ بله؟

○ این حرف دکتر صدیقی بود یا دکتر شایگان؟

○ نخیر، دکتر شایگان بود. از بنده هم خواستند که سخنرانی یعنی سخنرانی آخر بکنم ولی سخنرانی‌ها به قدری طولانی شده و مردم خسته بودند که سخنرانی دیگری جایز ندیدم ولی برای دو سه روز بعد برحسب پیشنهاد تیمسار ریاحی به آقای دکتر مصدق قرار بود که بنده در دانشکده افسری صبح اول وقت برای افسران سخنرانی بکنم. در آن روز صبح زود سرتیپ ریاحی به من تلفن و خواهش کرد که من یک ربع ساعت قبل از وقت سخنرانی که برای ساعت نه مقرر شده بود در دانشکده حاضر بشوم زیرا افسران سروقت می‌آیند و این همان روز کودتا بود. بنده هم از منزل به دانشکده افسری رفتم. وقتی وارد شدم دیدم گروه‌گروه افسران با کامیون و با اتوبوس‌های ارتشی وارد دانشکده افسری می‌شوند ولی برخلاف معمول که در روزهای اجتماعات هر جا وارد اجتماع مردم می‌شدیم از ما با هلهله و شادی پذیرایی می‌کردند افسران هیچ‌گونه تظاهری نکردند.

○ این ۲۶ مرداد بود که شما به دانشکده افسری رفتید که سخنرانی کنید

○ آقای دکتر یا بیست و هشت مرداد؟

○ صبح ۲۸ مرداد.

○ صبح ۲۸ مرداد؟

○ صبح ۲۸ مرداد صبح روز کودتا بنده رفتم آنجا که سخنرانی کنم و دیدم افسرها گروه‌گروه می‌آیند و جمع کثیری جمع شده‌اند و از همین جا پیدا بود که تنها عده معدود و معینی از آنها در کودتا دخالت داشته‌اند و سازمان‌های دیگر ارتش به خدمات عادی خود مشغول بوده‌اند.

در آن صبح قریب یک دو هزار افسر به دانشکده آمده بودند. وقتی جلوی عمارت اصلی دانشکده افسری رسیدم دیدم امرای ارتش هم صف بسته‌اند. آنها نسبت به بنده احترامی بجا آوردند و با آنها دست دادیم تقریباً یک ربع ساعت هنوز به وقت مانده بود. افسران پشت سر هم می‌آمدند و به طرف سالن می‌رفتند. در این بین که ما منتظر گذاشتن وقت و با امراء مشغول صحبت بودیم دیدم که از دم در یک افسری که لباس شخصی تنش بود با تاخت و شتاب می‌آید. آمد و سرش را دم گوش من گذاشت و گفت: تیمسار ریاحی تلفن کرد و خواهش کرد که شما امروز فعلاً سخنرانی نکنید. گفتم: چه شده است؟ گفت: شهر به هم خورده است. بنده هم با امراء ارتش خداحافظی کردم. همان افسر به من گفت: از در بزرگ اصلی صلاح نیست بروید و مرا از در کناری به خیابان برد. اتومبیل من جای دیگری متوقف شده بود. گفتم: اتومبیل را باید پیدا کنم. آنجا دیدم اتومبیل کلانتری آن ناحیه که آقای اردلان رئیس آن کلانتری بود آنجا ایستاده است. وقتی مرا دید گفت شما اینجا چکار می‌کنید؟ گفتم: منتظر ماشینم هستم. گفت: اجازه بفرمایید من شما را ببرم و بعد ماشینتان را می‌آوریم. گفتم چه خبر است؟ گفت: شهر به هم خورده است. بنده همراه و با ماشین او مستقیماً به منزل مصدق رفتم و بعد ماشین مرا هم از پشت سر همانجا آوردند. وقتی به منزل مصدق رسیدم گفتند از منزل به شما تلفن کردند. تلفن منزل را گرفتم خانم من گفت: خبر داده‌اند که الان عده‌ای با چوب و چماق به سمت منزل ما می‌آیند که اینجا را بکوبند و غارت بکنند. من به ریاحی تلفن کردم و پرسیدم وضع چطور است؟ گفت: چندان خوب نیست. از این حرف خیلی ناراحت شدم. گفتم: از منزل ما چنین تلفن کردند. الان یک افسر و چند نفر سرباز آنجا می‌فرستیم. بعد رفقای دیگر هم به تدریج به منزل مصدق آمدند و تا ساعت یک و نیم بعد از ظهر بنده آنجا بودم که

○ این همان شب بیست و پنج مرداد است. شب دستگیری حسین فاطمی

و مهندس حق شناس؟

○ بلی همان شب است. تلفنی هم به تیمسار ریاحی رئیس ستاد ارتش کردم و از جریان پرسیدم. گفت: بله تظاهری بود در هم شکسته شد و متفرق شدند.

فردا صبح اول وقت رفتیم خدمت دکتر مصدق. وقتی که از پله‌ها می‌خواستیم بالا بروم دیدم دکتر فاطمی با یقه باز و بدون کراوات پایین می‌آید و علنی به دربار فحش می‌دهد فحش‌های خیلی رکیک و می‌گفت من با شما دشمنی کردم زن من با شما چکار کرده است. و از این قبیل حرف‌ها.

○ صحبت دکتر فاطمی را می‌فرمودید که گفته بود: اگر من بد کردم زن

من چه کرده بود.

○ بله، بعد معلوم شد که جهانگیر حق شناس و زیرک‌زاده را هم دستگیر کرده بودند آنها با تیمسار ریاحی رئیس ستاد ارتش در یک منزل بوده‌اند ولی ریاحی آن شب بر سر کارش بود. همان شب قرار بود به منزل ماها هم بیایند و همه ماها را دستگیر کنند.

○ این کارها را همان افسران گارد شاهنشاهی می‌کردند؟

○ بله افسران گارد شاهنشاهی قرار بوده بکنند ولی بعد از آن که سرهنگ نعمت‌الله نصیری را که یک مرد ترسو و بی‌عرضه و ناقابل بود همان مستحفظین دم در خانه مصدق می‌گیرند و خلع سلاح می‌کنند و سرتیپ ریاحی هم در محل ستادش اقداماتی می‌کند آن توطئه کودتا خنثی می‌شود.

بله چند روزی قبل از این واقعه بود که به سبب تشدید درگیری‌ها و اختلافات و به عنوان پشتیبانی از مصدق احزاب وابسته به جبهه ملی، نمی‌دانم شاید خودتان هم بودید و خاطراتان باشد، تظاهراتی به نفع دکتر مصدق کردیم یعنی حزب ایران بود، حزب نیروی سوم بود، حزب پان‌ایرانیست بود و غیره که حاضر نبودیم حزب توده در تظاهرات ما شرکت کند. در آن روز جمعیت بالنسبه قابل توجهی به راه افتاد و تظاهراتی کرد ولی روز بعد هم حزب توده به راه افتاد و تظاهرات آنها هم بسیار عظیم‌تر و چشمگیرتر بود.

○ این برای نهم اسفند نبود؟

○ درست روز و مناسبت آن به خاطر من نیست.

○ آن تظاهراتی که شما می‌فرمایید برای روز سالگرد ۳۰ تیر بود که حزب

توده تظاهرات عظیمی کرد. برای روز ۹ اسفند نکرد روز ۹ اسفند حزب توده هیچ نوع تظاهراتی نکرده بود.

○ نخیر. بعد از آن قضایا بود.

○ بعد از آن قضایا هم حزب توده تظاهراتی نکرد؟

○ به هر حال در یکی از این تظاهرات عظیمی که آنها کردند به نظر من در همان ایام بود.

○ این سالگرد ۳۰ تیر ۱۳۳۲؟

○ بله، روز سالگرد ۳۰ تیر بود که آن تظاهرات صورت گرفت و مرحوم خلیل ملکی آمد و نگرانی خودش را به من اظهار کرد. گفت: آقا! دیگر چه برای ما باقی مانده، توده‌ای‌ها امروز آبروی ما را بردند، این آقای دکتر مصدق می‌خواهد با ما چه کار کند. من رفتم با آقای دکتر مصدق صحبت کردم. گفتم: آقا! رفقای جبهه ملی و جمعی از دوستان بازاری ما خیلی از جهت توده‌ای‌ها و کارشکنی آنها ناراحت هستند اگر اجازه بفرمایید عده‌ای از آنها خدمت شما بیایند و مطالبشان را بگویند. گفت: بیایند. بنده هم آمدم خلیل ملکی و داریوش فروهر و مرحوم شمشیری و یک نفر از حزب ایران و یکی دو نفر از بازاری‌ها جمعاً هفت هشت نفر را با خودم نزد دکتر مصدق بردم. خلیل ملکی آنجا تند صحبت کرد. گفت: آقا! مردمی که از شما دفاع می‌کنند همین‌ها هستند. کم هستند یا زیاد هستند همین‌ها هستند. چه دلیلی دارد که شما قدرت توده را این همه به رخ ملت می‌کشید و این مردم را متوحش می‌کنید. حرف او خیلی رک و تند بود مصدق گفت: چه کارشان بکنم؟ خوب آنها هم تظاهر می‌کنند. ملکی گفت: جای آنها توی خیابان‌ها نیست. جای آنها باید در زندان باشد، مصدق گفت: می‌فرمایید آنها را زندانی بکنند کی باید بکنند، باید قانون و دادگستری بکنند. بعد گفت: من به این آقای دکتر سنجابی چندین بار است که می‌گویم بیا وزیر دادگستری بشو ایشان قبول نمی‌کنند. شما به ایشان بگویید بیایید وزیر دادگستری بشوید و همین مبارزه را با آنها بکنند. بنده خطاب به ایشان عرض کردم جناب دکتر به قول معروف ماهی را که نمی‌خواهند بگیرند از دمش می‌گیرند. مبارزه با توده به وسیله دادگستری صورت نمی‌گیرد و بنده هم حاضر برای وزارت نیستم. آقایان که صحبت‌هایشان کردند و رفتند. بنده خواستم بروم مصدق گفت: نروید بمانید. من نشستم و او از در دلجویی برآمد و گفت: ناراحت شدید که من این حرف را زدم من نخواستم شما را ناراحت بکنم. گفتم نه آقا دوستان من، رفقای من ناراحتی‌هایی برای خاطر شما دارند و شما کار را کوچک می‌کنید به اینکه وزیر دادگستری این کار را بکنند. مبارزه با حزب توده کار وزیر دادگستری نیست. به هر حال تحییی کردند و از خدمت ایشان مرخص شدیم. بله این قضیه جریان ۳۰ تیر بود.





تیراندازی‌ها شروع شد. آن روز من مهمان‌هایی از ایل جوانرود و از ایل سنجایی در منزلم داشتم. آنها به منزل من آمده بودند، تلفن کردم که به آقایان ناهار بدهید و عذرخواهی بکنید چون من نمی‌توانم بیایم ضمناً دستور دادم که آنها به منزل دیگری در پشت دانشگاه که آدرس دادم بروند که من آنها را ببینم. ساعت یک ونیم بعدازظهر بود که از منزل دکتر مصدق بیرون آمدم و به آن منزل رفتم. در آنجا بود که صدای توپ و مسلسل را شنیدم. بعد به رادیو گوش دادیم که قضایا بالا گرفته و سرلشکر زاهدی از مخفیگاه خود بیرون آمده و او را با لهله و شادی می‌برند. ساعت شش بعدازظهر بود که دیگر در آن منزل هم نماندم و دوره مخفی شدنم از همان روز شروع شد که هجده ماه تمام طول کشید.

### ○ شما در روز بیست و هشتم مرداد دیگر با دکتر مصدق ملاقاتی نکردید؟

○ تا ساعت یک و نیم بعدازظهر بنده با ایشان بودم.

### ○ در آن ملاقات چه گذشت آقای دکتر سنجایی؟ چه صحبت‌هایی رد و بدل شد؟

○ با ایشان بودیم. از جمله روز پیشش من نزد ایشان بودم و ایشان دستوری به من دادند که بروید و با احزاب صحبت بکنید و مجسمه‌ها را پایین بیاورید. بنده به حزب ایران رفتم. به آقای خلیل ملکی تلفن کردم که او آمد. به حزب مردم ایران و پان‌ایرانیست‌ها و بعضی از بازاری‌ها تلفن کردم که آنها هم آمدند و عده‌ای را برای اجرای آن امر فرستادیم.

### ○ اولین مجسمه‌ای را که پایین آوردند در میدان بهارستان بود.

○ بله ما یک عده را فرستادیم. ولی باید انصاف بدهم که خلیل ملکی گفت: این کار درستی نیست. خود من هم شب به مصدق گفتم که این کار درستی نبود. من آنجا خدمت مصدق بودم که تلفن زنگ زد. وصل به تلفن یک بلندگو بود شنیدم سرتیپ ریاحی است که صحبت می‌کند. ریاحی به او گفت: اجازه بدهید ما تیمسار دفتری را دستگیر بکنیم. می‌دانیم دفتری پسرعموی مصدق بود. مصدق گفت: چکار کرده است؟ گفت: در این کار آلوده است.

### ○ توی کدام کار؟

○ توی همان عمل کودتا و توطئه‌ها. مصدق گفت: بگیرید.

### ○ ایشان رئیس گارد گمرک بود آن موقع و هنوز رئیس شهربانی نشده بود؟

○ نخیر نشده بود. فردا صبح که من نزد مصدق رفتم توی پله‌ها به همین تیمسار دفتری برخوردیم. دیدم گریه می‌کند. گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: من جگرم می‌سوزد. عموی من مورد تهدید قرار گرفته و حالا می‌خواهند مرا دستگیر بکنند. من رفتم به مصدق گفتم که تیمسار دفتری در راهرو ایستاده و گریه می‌کند. گفت: بگو بیاید تو.

### ○ این روز ۲۷ مرداد بود؟

○ به نظرم ۲۷ مرداد بود. گفت: بگو بیاید تو با او وارد اتاق شدیم مصدق بلافاصله به او گفت: چه خبر است عموجان؟ برو شهربانی را تحویل بگیرد. به ریاحی هم تلفن کرد و گفت: آقای ریاحی شهربانی تحویل سرتیپ دفتری است. وقتی دفتری می‌خواست بیرون برود من همراه او رفتم. گفتم می‌دانید دیروز حکم دستگیری شما را دادند، امروز مصدق خودش امنیت این شهر و مملکت را به دست شما سپرده است. شما اگر شرف دارید باید از او محافظت کنید. گفت: انشاءالله کوتاهی نمی‌کنم. یک افسر سروان شهربانی که رئیس کلانتری بازار و جوان بسیار خوبی بود، به منزل مصدق آمده و گزارش جریانات بازار را به من داده بود. من او را آنجا نگه داشتم همین که با سرتیپ دفتری پایین آمدم او را صدا کردم. گفتم: تیمسار از وجود این شخص و امثال او استفاده کنید. نمی‌دانستم که با این معرفی باعث بیچارگی آن جوان شده‌ام چون بعد او را گرفتند و زندانی کردند و سال‌ها در زندان نگاه داشتند.

### ○ شما آن روز ۲۸ مرداد که با دکتر مصدق ملاقات کردید چه نظری و چه برنامه‌ای داشت؟

○ آن روز سرهنگی که رئیس گارد محافظ مصدق بود.

### ○ سرهنگ ممتاز.

○ بله سرهنگ ممتاز آمد و گزارش داد که مهاجمین حمله آوردند و من آنها را به مسلسل بستم و عقب راندم. مصدق هم از او تجلیل کرد. ما هم دور او بودیم و حقیقتاً نمی‌دانستیم چکار باید بکنیم.

### ○ این در حدود یک و دو بعدازظهر بود.

○ شاید ساعت یک و دو بعدازظهر بود. رفقا هم ناهار را در طبقه پایین برایشان چیده بودند، آنها در آنجا ماندند یعنی دکتر شایگان، مهندس زیرک‌زاده و حبیبی و نریمان و غیره همه آنجا ماندند از وزرای مصدق هم جمعی بودند ولی بنده به سمت آن منزلی که با آن رؤسای جوانرود و سنجایی قرار گذاشته بودم رفتم.

○ موقعی هم که از خیابان کاخ رو به دانشگاه می‌رفتم در یکی از چهارراه‌ها با گروهی از تظاهرکنندگان مواجه شدیم ولی راننده توانست از آن گروه بگذرد و ما به سرعت از منطقه خیابان‌های پرچنجال گذشتیم و قبل از ساعت دو بعدازظهر به محل موعود رسیدیم در حدود

ساعت سه بود که رادیو به دست مهاجمین افتاد و پیروزی کودتا و نخست‌وزیری زاهدی را اعلام کرد.

○ از روز ۲۵ مرداد کودتایی که نعمت‌الله نصیری را فرستاده بودند و کارگردانش بود و ناموفق شد طرفداران دکتر مصدق مرتباً تظاهرات در خیابان‌ها می‌کردند و همان طوری که فرمودید دکتر مصدق هم دستور داده بود که مجسمه‌ها را پایین بیاورند این روز ۲۶ مرداد بود. ۲۷ مرداد هم این جریانات ادامه داشت. شب ۲۷ مرداد از طرف دولت به طرفداران دکتر مصدق اطلاع داده شد که روز بعدش یعنی روز ۲۸ مرداد در خیابان‌ها نیایند و تظاهرات نکنند برای اینکه دولت قصد دارد که جلوی توده‌ای‌ها را بگیرد. شما از این موضوع چه اطلاعی دارید؟ و چرا چنین دستوری داده شد؟

○ من اطلاعی که دارم یکی این بود که شخص خیلی آگاه و واردی به من تلفن کرده و گفت: به توده‌ای‌ها دستور داده شده است که به خیابان‌ها و به طرفداری مصدق نیایند.

### ○ به همه دستور داده شده بود؟

○ به توده‌ای‌ها دستور از طرف مقامات خودشان داده شده بود که در تظاهرات به نفع مصدق شرکت نکنند و در خانه‌هایشان بمانند. من با مصدق در این باره صحبت کردم. یک نفر از خود عوامل کودتا که نمی‌دانم چه شخصی بود با مصدق ارتباط محرمانه داشت و جریان‌ها را مرتباً به وسیله تلفن به او خبر می‌داد ولی متأسفانه مصدق اقدام و تجهیزاتی که برای جلوگیری از کودتا لازم بود نتوانست به عمل بیاورد و باز متأسفانه در چند روز پیش از کودتا به زاهدی اجازه داد که از تحصن مجلس سالم بیرون برود.

### ○ دکتر عبدالله معظمی رفت و شنیدم که بدون اجازه مصدق این کار را کرد.

○ نخیر بدون اجازه مصدق نبود. من در منزل آقای دکتر مصدق بودم که معظمی رئیس مجلس آمد و به او گفت: اجازه بدهید او را از مجلس خارج بکنیم. بعد هم که از مجلس بیرون آمد شما هر کارش می‌خواهید بکنید. مصدق هم اجازه داد.

### ○ پس با اجازه مصدق بود.

○ بله.

### ○ آقای نصرت‌الله امینی گفتند: عبدالله معظمی بدون اجازه مصدق آن کار را کرد و مصدق همیشه از این موضوع ابراز نارضایتی می‌کرد.

○ ممکن است مصدق بعد از اینکه معظمی رفت و از او این اجازه را گرفت ناراحت شده باشد ولی من خودم آنجا بودم که معظمی پیش او رفت و آمده و به من گفت که من با مصدق صحبت کردم و از ایشان اجازه گرفتم که زاهدی را از آنجا بیاندازیم بیرون. وقتی زاهدی از آنجا بیرون آمد مصدق می‌تواند او را به هر کیفیتی که می‌خواهد دستگیر کند.

### ○ زاهدی از آن به بعد مخفی شد. و برای گرفتن او هم مثل اینکه یک جایزه‌ای تعیین کردند.

○ برای گرفتنش جایزه‌ای معین شد و همه جا هم دنبال او می‌گشتند ولی آنطوری که باید دنبالش باشند نبودند.

○ فقط این برای من عجیب است که چطور شده بود که از طرف دولت دکتر مصدق دستور به طرفداران دکتر مصدق داده شده بود که روز ۲۸ مرداد به خیابان نیایند و تظاهرات نکنند نتیجه این شد که روز ۲۸ مرداد هیچ یک از طرفداران دکتر مصدق توی خیابان نبودند. برای اینکه به همه دستور داده بودند که در خانه‌هایشان بمانند.

○ هیچ کس نبود و همه تصور می‌کردند که محیط آرام و امنی است و کودتا خاتمه پیدا کرده است و باید بهانه آشوب و بلوا و ترس و وحشت به مردم ندهند. خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجایی، تهران، انتشارات صدای معاصر، ۱۳۸۱، صص ۱۴۹-۱۶۲.